

آمریکا و سیستم امنیت خلیج فارس: امکان سنجی تحول «آنارشی» به «همکاری و صلح»

دکتر شهروز ابراهیمی*

پیشگفتار

آینده در جهت منافعشان شکل گیرد و حداقل سیستمی شکل گیرد که متضمن کمترین ضرر و زیان و بیشترین سود ممکن برایشان باشد. از همین نقطه است که ممکن است هم فرصتهای تازه خلق شده و هم معماهای امنیتی تازه ایجاد گردد. هم می تواند پتانسیل همکاری بین بازیگران را افزایش داده و هم برعکس می تواند بازیگران را در یک رویارویی تازه تا سرحد جنگ قرار دهد و این بستگی به این دارد که بازیگران چگونه در صفحه تازه شطرنج امنیتی بازی کرده، تا چه حد از روند تحولات رضایت داشته، تا چه اندازه در مقابل یکدیگر حاضر به تساهل و همکاری بوده و یا چگونه بتوانند بحرانهای موجود فراروی خود را مدیریت بخشند. این بحث برای منطقه خلیج فارس که تا به حال سه جنگ بزرگ را پشت سر گذاشته و از درون آن جنگها سیستمهایی (سیستم موازنه قوا در طی دهه ۱۹۸۰ و

امنیت خلیج فارس با جنگ سوم خلیج فارس و سرنگونی عراق به هم خورده و تا پا گرفتن و جا افتادن یک سیستم امنیتی تازه، منطقه در دوره گذار خواهد بود. سیستم سنتی «مهار دوسویه» که از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ بر منطقه حاکم بود فرو پاشیده و هنوز سیستم تازه ای به جای آن ننشسته است. دوران گذار برای همه بازیگران در منطقه (۸ کشور خلیج فارس و نیز بازیگر بیرونی یعنی آمریکا) دورانی پرابهام است. این دوران در بر دارنده تنگناها و نیز فرصتهایی برای بازیگران است. بازیگران در دوره های انتقالی سیستم (چه در سطح نظام بین الملل و چه در سطح نظام منطقه ای) در یک فشار روانی در خصوص شکل گیری نوع سیستم امنیتی آینده به سر می برند، اقداماتی به عمل می آورند که سیستم امنیتی

چارچوب نظری: مدل تلفیقی نورنالیسم و لیبرالیسم در فرایند انتقال از آنارشی به همکاری

تلفیق [نئو] رئالیسم با [نئو] لیبرالیسم خود به خود حاصل نمی‌شود و نیازمند استفاده از عناصر و مفاهیم برخی از رویکردهای دیگر در میانه این دو تئوری و نگاه تعاملی بین دو طیف از تئوریها و به هم نزدیک ساختن آنها است. ادعای تئوریک این مدل تلفیقی برای بحث حاضر این است که امنیت (در خلیج فارس و کل خاورمیانه) هم جنبه «نرم‌افزاری» و هم جنبه «سخت‌افزاری» دارد و تهدیدها هم جنبه درون‌زاد (نگاه لیبرالیستی) و هم بیرون‌زاد (نگاه نئورئالیستی) دارد. در بسیاری جاها ثبات داخلی واحدهای سیاسی در منطقه به طور مستقیم به ثبات منطقه‌ای گره خورده و برعکس بی‌ثباتی داخلی واحدهای سیاسی می‌تواند به بی‌ثباتی منطقه‌ای منجر شود.

نه «ساختار» بین‌الملل به خودی خود بر واحدها و نه «واحدها»ی سیاسی به خودی خود بر ساختار تأثیری

○ دوران گذار برای همه بازیگران در منطقه (۸ کشور خلیج فارس و نیز بازیگر بیرونی یعنی آمریکا) دورانی پرابهام است. این دوران در بر دارنده تنگناها و نیز فرصتهایی برای بازیگران است. بازیگران در دوره‌های انتقالی سیستم (چه در سطح نظام بین‌الملل و چه در سطح نظام منطقه‌ای) در یک فشار روانی در خصوص شکل‌گیری نوع سیستم امنیتی آینده به سر می‌برند و اقداماتی به عمل می‌آورند که سیستم امنیتی آینده در جهت منافعشان شکل گیرد و حداقل سیستمی شکل گیرد که متضمن کمترین ضرر و زیان و بیشترین سود ممکن برایشان باشد.

سیستم مهار دو جانبه دهه ۱۹۹۰ بیرون آمده که در ذات خود شکننده بوده در شرایط حاضر از اهمیت مضاعفی برخوردار می‌باشد. این سیستمها عمدتاً متشنج و تحمیلی از سوی بازیگر مداخله‌گر یعنی آمریکا بوده و یا از طریق تهدیدهای خارجی (مثل جنگ عراق بر ضد ایران و جنگ عراق بر ضد کویت و فروپاشی سیستم موازنه قوای دهه ۱۹۸۰) و یا از طریق تهدیدهای داخلی و تلفیق آن با تهدید خارجی (مثل فروپاشی سیستم مهار دو جانبه با استفاده از حمله آمریکا به عراق و چالش آن از سوی رادیکالیسم اسلامی در ۲۰۰۳) فروپاشیده و بنابه گفته باری بوزان ظاهراً لازم بوده که در هر ده سال یکبار جنگی در منطقه رخ دهد و سیستم امنیتی مجدداً برقرار شود. اهمیت روند شکل‌گیری سیستم امنیتی منطقه در شرایط حاضر به حدی هست که آینده خلیج فارس (و شاید کل خاورمیانه) به نوع سیستم امنیتی آینده گره خورده است. آیا بازیگران در این روند همکاری را ترجیح خواهند داد؟ آیا تعارض و جنگ بر آنها غالب خواهد شد؟ نقش آتی آمریکا چگونه در این فرایند تعریف خواهد شد. و در سیستم امنیتی آینده نقش ایران چگونه تعریف می‌گردد.

در این نوشتار با استفاده از رهیافت ابداعی تلفیق دو نظریه نورنالیسم و لیبرالیسم با استفاده از پیوند عناصر و مؤلفه‌های مشترک این دو نظریه کلان و احیاناً استفاده از برخی عناصر سایر نظریه‌ها بویژه تکوین‌گرایی و ندت در صدد هستیم که این فرایند دوره گذار را موشکافی کرده و در نهایت به چشم انداز همکاری و یا تعارض با استفاده از این تئوری تلفیقی بپردازیم. الگوی مورد استفاده در این نوشتار برای چشم انداز همکاری و یا تعارض در فرایند شکل‌گیری سیستم آتی، استفاده از تجربه فرایند شکل‌گیری سیستم اروپای کنونی با استفاده از دورویکرد نورنالیسم و لیبرالیسم و با تأکید بر نقش آمریکا می‌باشد. این نوشتار حاصل سنتز چند سال مطالعه و تحقیق در مورد سیستم امنیت منطقه خلیج فارس به طور آکادمیک می‌باشد.

○ اهمیت روند شکل گیری سیستم امنیتی منطقه در شرایط حاضر به حدی هست که آینده خلیج فارس (و شاید کل خاورمیانه) به نوع سیستم امنیتی آینده گره خورده است. آیا بازیگران در این روند همکاری را ترجیح خواهند داد؟ آیا تعارض و جنگ بر آنها غالب خواهد شد؟ نقش آتی آمریکا چگونه در این فرایند تعریف خواهد شد. و در سیستم امنیتی آینده نقش ایران چگونه تعریف می گردد.

یک سو به ای ندارند بلکه در تعامل یکدیگر هستند. تعامل نیروها در سطح داخل با سطح منطقه ای و تعامل هر دو با ساختارهای بین الملل (در اینجا هسته اصلی سیستم بین الملل یعنی آمریکا) به طور توأمان محیط امنیتی منطقه را شکل می دهد. محیط امنیتی منطقه هم متأثر از فرایندهای داخلی و هم متأثر از فرایندهای بیرونی هست. این نوشتار با نگاهی گذرا به مسائل و فرایندهای داخلی تأکید خود را بر نقش متغیر مستقل بیرونی (یعنی آمریکا) از طریق مؤلفه های هر دو تئوری نورئالیستی و لیبرالیستی گذاشته است. اگر چه همواره خاورمیانه بطور کلی و خلیج فارس بطور خاص با رویکرد غرب محور نورئالیستی مورد مطالعه قرار گرفته است ولی با استفاده از متغیرها و مؤلفه های تأثیرگذار بیرونی پس از یازده سپتامبر بویژه نقش آمریکا در این فرایند (که عمدتاً قواعد بازی را تعیین می کند) و با استفاده از چشم انداز این تحولات نگارنده توانسته از یک مدل تلفیقی استفاده کند.

اما استفاده از این مدل و یا ساخت ابداعی این مدل تلفیقی از نظر تئوریک به این راحتی انجام نمی گیرد. هسته اصلی این بحث همان مفاهیم نورئالیستی بوده است. همچنان در خاورمیانه و خلیج فارس مؤلفه های لیبرالیستی کمتر نمود دارند. سطح تحلیل در این

نوشتار «دولت محور» بوده ولی بازیگری دیگر بازیگران داخلی را با توجه به تحولاتی که در سطح منطقه در حال شکل گیری است انکار نمی کند. نوع تعامل در آینده بین گروههای داخلی مثل گروههای رادیکال اسلامی و تهدیدهای داخلی که بقای رژیمهای موجود را نشانه گرفته اند به تدریج آینده تحولات امنیتی منطقه را تعیین خواهند کرد. و از طرفی در دیدگاه نورئالیسم علاوه بر اتخاذ سطح واحد (دولتها)، به ساختار کلان هم توجه می شود هر چند که در دیدگاه نورئالیسم در نهایت آن ساختار بین الملل متکی به واحدها و عناصر تشکیل دهنده آن (یعنی دولتها) هست و یک ویژگی فردگرایانه دارد^۱ و این در حالی است که محیط امنیتی خلیج فارس بیشتر تابع ساختار کلی (ساختار بین الملل) بوده تا واحدهای تشکیل دهنده آن.

مشکل تلفیق دو تئوری در عمل و رویه سیاسی هم خود را نشان می دهد. آیا دور باطل معمای امنیت که تئورالیستها بیان می کنند و در مفاهیم و تصوراتی همانند عدم اعتماد بازیگران به یکدیگر، سوء محاسبه، مشکل مزیت نسبی، مسابقه تسلیحاتی، و سیستم خودیاری (تا دیگر یاری) خود را متجلی می سازد، می تواند با مؤلفه های لیبرالیستی همچون همکاری، نهادسازی، تحدید حاکمیت، ترتیبات جمعی، مزیت مطلق قابل جمع باشد. سوال دیگر اینکه آیا «آناشسی» با «همکاری» در قالب نهادهای بین الملل سرسازگاری دارد؟ و فزون بر این ممکن است در فرایند تلفیق بسیاری از مسائل تازه رخ دهد.

اما باید خاطر نشان ساخت که این تلفیق از نظر زمانی (هم در تئوری و هم در عمل) باید در نظر گرفته شود. در یک ظرف زمانی کوتاه مدت شاید رویکرد نورئالیستی ابزار مناسبی برای تجزیه و تحلیل فراهم سازد. به گفته الکساندر و نند مدل رئالیستی برای امروز و فردا مناسب است ولی نه برای بلند مدت.^۲ علت آن شاید به زبان ساده این باشد که رفتارها و انگیزه ها عمدتاً تکرار می شوند ولی محکوم به تکرار نیستند. آناشسی چیزی نیست که ثابت باشد. دولتها آنرا ساخته اند و همین

«فرایندهای تعاملی» می‌تواند آنرا به نوعی دیگر تغییر دهد.

این مدل با مطالعه محیط مورد مطالعه یعنی خلیج فارس، بازی قدرت را که رویکرد نورئالیستی یک بازی تکراری می‌داند قطعی نمی‌پندارد بلکه امکان تغییر در این محیط را (هر چند به سختی) در نظر می‌گیرد.

آفارش و چشم‌انداز تغییر آن در خلیج فارس

آفارش دارای هیچ ساختاری نیست (برخلاف آنچه که نورئالیستها می‌پندارند) بلکه نحوه تعامل و در جریان آن، «فرایندها» هستند که آنرا به وجود آورده و از این رو می‌تواند به نوع دیگر (نمی‌گوییم از بین ببرد) متحول سازد. البته این چیز تازه‌ای نیست. تحولات دهه‌های پایانی جنگ سرد و بویژه دهه ۱۹۹۰ به بعد تا به امروز در برخی از نقاط جهان منجمله در اروپای غربی این امر را نشان می‌دهد و اینکه در توازن بین دو رویکرد نورئالیستی و لیبرالیسم است که اروپای تازه و منطقه صلح ساخته می‌شود. و این، چرا در این منطقه (خلیج فارس) با وجود پیچیدگی واقعیت‌های آن قابل تکرار نباشد. دولت، حاکمیت، منافع ملی، سیستم خودیاری همواره در معرض «برساخته شدن» هستند و چیز لایتغیر و یک دور باطل (آن چنانکه نورئالیسم ادعا می‌کند) نیست. مایلم در اینجا یک نکته مهم و نسبتاً تازه و مغفول را خاطر نشان سازم که پیچیدگی سرشت علوم اجتماعی (و در اینجا روابط بین‌الملل) را به تصویر می‌کشد: شاید بتوان نورئالیسم را یک شکلی از لیبرالیسم در نظر گرفت.^۲ «ساختار» می‌تواند در یک جاهایی برخلاف انتظار نورئالیستها در یک مسیر متفاوت بر واحدها تأثیر گذاشته و آنها را در جهتی متفاوت سوق دهد (نقش هژمونیک ایالات متحده در اروپای پس از جنگ جهانی دوم بتدریج برخلاف انتظار، اروپا را در مسیر لیبرالیسم انداخت به طوری که حتی با فروپاشی دشمن مشترک یعنی شوروی پتانسیل‌های همکاری لیبرالیستی، بیشتر خودش را نشان داد). و این با موضع

نظریات نورئالیستی با ویژگی‌های مادیرگرایانه و جبرگرایانه در تعارض قرار می‌گیرد. نکته تازه این است که به نظر می‌رسد پدیده‌های اجتماعی از قاعده «اینرسی» در فیزیک تبعیت می‌کنند. بر اساس این قاعده، هر شیء در همان حالتی که قرار گرفته تمایل دارد باقی بماند (بعنوان نمونه بازی تکراری قدرت و امنیت نورئالیستی در خلیج فارس را در نظر بگیرید). تا حرکتی به آن وارد نشده در همان حالت باقی می‌ماند. نورئالیسم به نظر می‌رسد که معطوف به قسمت اول این قاعده است و به قسمت دوم یا کم توجه است و یا اصلاً اعتنایی نمی‌کند (نگاهی به تحرك خاورمیانه هر چند بطور جزئی پس از ۱۱ سپتامبر و با بازیگری آمریکا، این قسمت دوم قاعده اینرسی را نشان می‌دهد).

در توضیح بیشتر مطلب بالا باید گفت که ساختار نظام بین‌الملل را می‌توان در یک بازی بیلارد شبیه توپ

○ نه «ساختار» بین‌الملل به خودی خود بر واحدها و نه «واحدها»ی سیاسی به خودی خود بر ساختار تأثیری یک سویه‌ای ندارند بلکه در تعامل یکدیگر هستند. تعامل نیروها در سطح داخل با سطح منطقه‌ای و تعامل هر دو با ساختارهای بین‌الملل (در اینجا هسته اصلی سیستم بین‌الملل یعنی آمریکا) به طور توأمان محیط امنیتی منطقه را شکل می‌دهد. محیط امنیتی منطقه هم متأثر از فرایندهای داخلی و هم متأثر از فرایندهای بیرونی هست. این نوشتار با نگاهی گذرا به مسائل و فرایندهای داخلی تأکید خود را بر نقش متغیر مستقل بیرونی (یعنی آمریکا) از طریق مؤلفه‌های هر دو تئوری نورئالیستی و لیبرالیستی گذاشته است.

شورای همکاری خلیج فارس) برای ایجاد همکاری و يك سیستم امنیتی خود کفا است. همچنان قاعده موازنه قدرت به شکل عمومی بر آن حاکم است و همچنان امنیت رژیم مطرح است تا امنیت ملی و امنیت اجتماعی (societal security).

این بازی رئالیستی ممکن است همراه با تعامل بازیگران (دولتها، و در اینجا رژیمهای سیاسی) با ساختارهای فروملی (گروههای داخلی: همچون گروههای رادیکال اسلامی) و ساختار بین الملل (در اینجا هسته اصلی آن یعنی آمریکا) ممکن است به تدریج تغییر یابد. بی تردید «اصلاحات» مرکز ثقل این تغییر است. ممکن است ذهنیت بازیگران نسبت به مفاهیم رئالیستی با تحلیل «سود و هزینه» از آن رویکرد دچار تحول شود. البته این تحول در ذهنیتها لازم است ولی کافی نیست. ولی آنچه تا اندازه ای مشخص است اینکه تغییر در خلأ انجام نمی گیرد بلکه «شرایط»، «نهادها» و «ساختار» در يك فرایند تعاملی هستند که بر چشم انداز تحول تاثیر می گذارند. مهمترین چالش بازیگران در منطقه در يك دهه آینده این خواهد بود که آنها تا چه اندازه و به چه صورت خواهند توانست به محیط فروملی و فراملی و نیز منطقه ای به نحوی پاسخ دهند که بتوانند همکاری را در منطقه بسط دهد و آنها را از يك محیط سراسر رئالیستی امنیت محور رها سازد. آیا موج دموکراسی در دهه آینده گسترش خواهد یافت؟ آیا ابتکارات نهادی برای رسیدن به سیستم امنیتی خودنگهدار و پایدار صورت خواهد گرفت؟ آیا منطقه به سیستم اقتصاد جهانی پیوند خواهد خورد و یا اینکه برعکس زمان، سکون شده و همچنان بازی (مطابق نظر رئالیستها) تکرار خواهد شد؟

تئوری و عمل: تجربه اروپا و چشم انداز آینده منازعه

و همکاری در خلیج فارس

به نظر می رسد که در دو دهه آینده محیط امنیتی خاورمیانه (بطور اعم) و خلیج فارس (بطور اخص)

سفید در نظر گرفت که بسته به نوع حرکت توپ و برخورد آن با توپهای دیگر (واحد های سیاسی)، توپهای دیگر در يك آرایش تازه قرار می گیرند (در اینجا آمریکا نقش آن توپ سفید را پس از ۱۱ سپتامبر ایفا می کند). آمریکا به عنوان هسته اصلی سیستم بین الملل (چون از نظر نورئالیستها این قدرتهای بزرگ هستند که سیستم بین الملل را تشکیل می دهند) در صدد تحمیل قواعد تازه بازی به بازیگران (و معنا دادن به بازی تازه) بر آمده است و این نوع حرکت می تواند در بلندمدت بر نحوه چینش بازیگران و نوع بازی آنها تأثیر گذارد. ایالات متحده يك مؤلفه تازه یعنی اصلاحات سیاسی و اقتصادی در راستای منافع بلندمدت خود را با عنوان «دمکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون» به بازی نورئالیستی کهنه و سنتی منطقه وارد ساخته است. طبق قاعده اینرسی، حالتها و وضعیتها به این راحتی تغییر نمی کند ولی اگر شروع به تغییر کرد در بلندمدت به مسیر خود ادامه خواهد داد. اصلاحات سیاسی و اقتصادی با تعامل در سه سطح فروملی، منطقه ای و فراملی در بلندمدت می تواند منطق آنارشی را تغییر دهد و این منطق لاکمی (وستفالیایی) را به حالت کانتی (فرا وستفالیایی) همچون اروپا سوق دهد. البته آن پیش بینی پذیر نیست که بازی آینده در چه جهت گیری قرار خواهد یافت. ممکن است از دل رقابت و خودیاری بازیگران همکاری لیبرالیستی بیرون بیاید. ممکن است در کوتاه مدت و میان مدت بسیاری از حوادث پیش بینی ناپذیر رخ دهد و حتا به منازعات و جنگهای گسترده که هم اکنون نیز شواهد آن آشکار است انجام گیرد ولی در نهایت در يك فرایند بلندمدت، بازیگران ممکن است به همکاری منطقه ای و منطبق با نظام بین الملل برسند.

البته متأسفانه نمی توان چندان به دور نمای داده های موجود خوشبین بود. همچنان منطقه اسیر بازی قدرت و امنیت، دفاع سرسختانه از حاکمیت وستفالیایی و مبتنی بر سیستم خودیاری و بدگمانی به تحول و تغییر و به اهداف و نیات قدرتهای بزرگ از جمله آمریکا و فاقد نهادها و یا استقلال و جامعیت نهادهای موجود (مثل

○ آمریکا به عنوان هسته اصلی سیستم بین الملل (چون از نظر نورئالیست‌ها این قدرتهای بزرگ هستند که سیستم بین الملل را تشکیل می دهند) در صدد تحمیل قواعد تازه بازی به بازیگران (و معنا دادن به بازی تازه) برآمده است و این نوع حرکت می تواند در بلندمدت بر نحوه چینش بازیگران و نوع بازی آنها تأثیر گذارد. ایالات متحده يك مؤلفه تازه یعنی اصلاحات سیاسی و اقتصادی در راستای منافع بلندمدت خود را با عنوان «دمکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون» به بازی نورئالیستی کهنه و سنتی منطقه وارد ساخته است.

قدرتهای بزرگ نظام بین الملل و در رأس آن ایالات متحده باروند حرکت به ساختارهای تازه قدرت در داخل کشورها به دست می آید. و از طرفی از طریق دور بازی تکراری رئالیستی (سایه آینده) در نهایت منجر به گشایش افقهای تازه همکاری می گردد. چارچوبهای داخلی دموکراتیک استعداد فراوانتری برای تسهیل همکاری بازیگران بین المللی از خود نشان می دهند (صلح دموکراتیک). چرا که اشتراک هنجاری بین بازیگران را سبب می شود که این خود به مفهوم کاهش تمایز بین منافع بازیگران و رفتارهای آنان در سطح منطقه ای و جهانی است. هر چه کانالهای ارتباطی بین بازیگران افزایش یابد و نقاط ارتباطی فزوتتر گردد که در بستر وجود ساختارهای سیاسی دموکراتیک در داخل کشورها امکان پذیر است، سبب ساز تسریع فرایند یادگیری اجتماعی، شکل گیری هویت همسو می گردد که خود برآمده از تعاملات است. از این روی تأکید بر حاکمیت مفاهیم دموکراتیک در ساختارهای حاکم سیاسی می باشد که این امر تکثرگرایی در داخل راقوام

محیطی آشفته باقی خواهد ماند. زیرا مؤلفه های بیرونی، خیلی چیزها را از آن حالت ثابت خود (اینرسی) خارج ساخته و دچار «حساسیت» و «آسیب پذیری» کرده است. منافع و اهداف قدرتهای بزرگ از جمله آمریکا در راستای تلاش برای تفوق، دستکاری در ثبات رژیمهای سیاسی، مبارزه با تروریسم، بنیادگرایی اسلامی، مبارزه با سلاحهای کشتار جمعی، ایجاد دموکراسی (از بالا)، تضمین دسترسی به نفت، فشار به کشورهای و دسته بندی مجدد آنها و تحمیل قواعد نئولیبرالیسم (همسو با اهداف اقتصاد سیاست جهانی و نظام سرمایه داری) همگی انرژی عظیم بی ثباتی را در کل منطقه آزاد ساخته است. همه اینها در پویش با فشارهای دیگری هستند که از نیروها و محرکه های دیگر برمی خیزد: جهانی شدن، گسترش ارتباطات و اطلاعات و یا پا به عرصه گذاشتن نسل تازه در کشورهای منطقه. همه چیز بستگی به این خواهد داشت که بازیگران سیاسی چگونه به این فشارها پاسخ دهند و چگونه خود را با آن منطبق سازند. چگونه منافع خودشان را مطابق با تصورات و بینشهای تازه ای که کسب می کنند، تغییر خواهند داد.

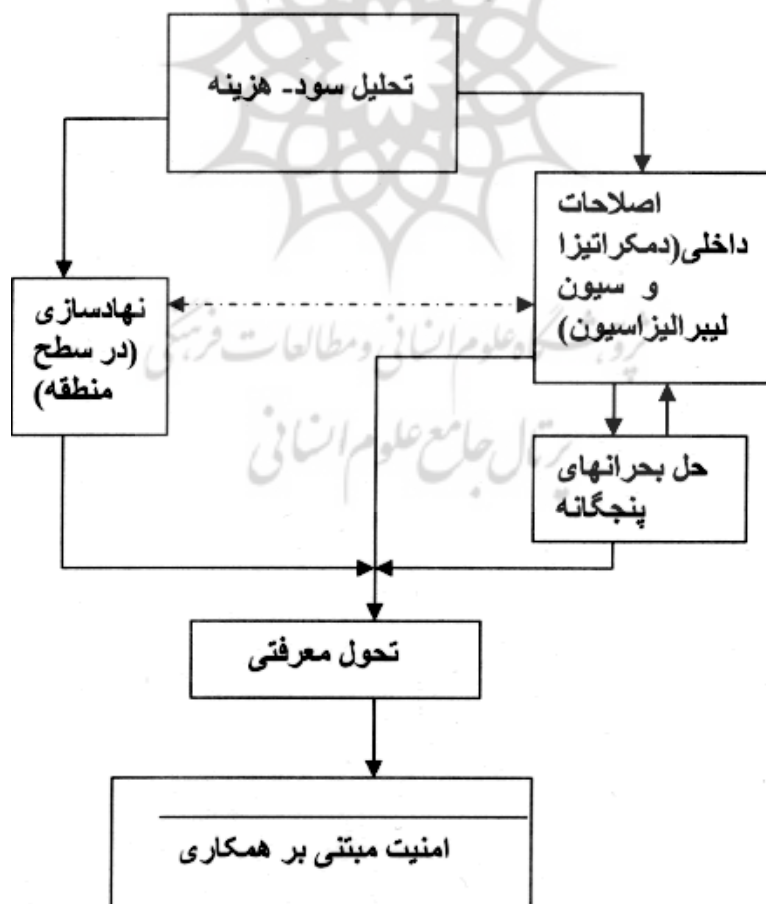
برای اشاعه همکاری و ایجاد فضای مناسب برای رسیدن به این هدف ضرورت دارد که بازیگران و مردم آنچه را راجع به خود و دیگران بر اساس «تصورات» شکل داده اند در صورتی که مانعی برای رسیدن به همکاری است به گونه ای مطلوب تغییر دهند که این خود منجر به تحول در رفتار بازیگران به میزان گسترده در سطح جهان می گردد. و این چیزی نیست جز اینکه در سطح بازیگران می بایستی بنا به گفته جان راگی یک «تحول معرفتی» ایجاد شود^۵. . . برای به وجود آمدن شرایط مطلوب سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و برای قوام دادن به این دیدگاهها می بایستی «مناطق ادراکی» پدید آید که در بطن آن دگرگونی قابلیت تمرین بیابد و همکاری مشروعیت یابد.

بینش تازه همراه با تحولات رو به دموکراسی در کشورهای منطقه و اصلاحات اقتصادی و به تبع آن منافع

می‌بخشد و رفتارهای تکثرگرا در جوامع متفاوت با منافع متفاوت به جهت ویژگی خاصی، امکان رشد به کارگزاران و نهادهای غیر دولتی را اعطا می‌نماید، پس امکان یکجانبه‌گرایی ساختار حکومتی را به لحاظ فشار برآمده از این نهادهای غیر دولتی کاهش می‌دهند.

گرایش اروپا پس از جنگ جهانی دوم به سوی همکاری در بستر منافع و قدرت و در جهت توازن بین دو رویکرد رئالیستی و لیبرالیستی (رئالیسم: آغاز همکاری و لیبرالیسم: استمرار همکاری) این مسئله را به خوبی نشان می‌دهد. با در نظر گرفتن نقشی که آمریکا در اروپای پس از جنگ جهانی دوم ایفا نمود (نقش رئالیستی) و گذشته از این تحولات داخلی در کشورهای منطقه و همراه با خط سیر رو به رشد نهادهای منطقه‌ای: جامعه ذغال و فولاد اروپا، ناتو، جامعه مشترک اروپایی، و سازمان امنیت و همکاری اروپا و غیره، و بسط دموکراسی در کشورهایی همچون آلمان و تحلیل سود

○ هر چه کانالهای ارتباطی بین بازیگران افزایش یابد و نقاط ارتباطی فزونتر گردد که در بستر وجود ساختارهای سیاسی دموکراتیک در داخل کشورها امکان پذیر است، سبب ساز تسریع فرایند یادگیری اجتماعی، شکل‌گیری هویت همسو می‌گردد که خود برآمده از تعاملات است. از این روی تاکید بر حاکمیت مفاهیم دموکراتیک در ساختارهای حاکم سیاسی می‌باشد که این امر تکثرگرایی در داخل اقوام می‌بخشد و رفتارهای تکثرگرا در جوامع متفاوت با منافع متفاوت به جهت ویژگی خاصی، امکان رشد به کارگزاران و نهادهای غیر دولتی را اعطا می‌نماید.



نهادگرایی لیبرال به آنها در به وجود آمدن منطقه صلح به خلق و گسترش نهادهای نظامی، اقتصادی و سیاسی تازه مثل ناتو، شورای اروپا و جامعه فولاد و ذغال اروپا تأکید و تمرکز می‌کنند. این نهادها با ایجاد انگیزه‌های تازه برای همکاری، ویژگیهای روابط منطقه‌ای را تغییر دادند. این یافته منطبق است با بحث اجتماع امنیتی تکثرگرایانه لیبرالیستی (تا اندازه‌ای تکوین‌گرایی). تغییر تصور عموم فرانسه نسبت به آلمان غربی يك تغییر الگویی (ایده‌آلی) را منعکس می‌سازد که صرفاً به عوامل مادی مثل وجود يك تهدید خارجی و نقش فعال هژمونیک آمریکا گره نخورده است. با وجود این منبع و ریشه تغییر، «تصور» (ایده‌آلی) نبوده بلکه «نهادی» (منطبق با رهیافت لیبرالیستی) بوده است.

○ به نظر می‌رسد که در دو دهه آینده محیط امنیتی خاورمیانه (بطور اعم) و خلیج فارس (بطور اخص) محیطی آشفته باقی خواهد ماند. زیرا مؤلفه‌های بیرونی، خیلی چیزها را از آن حالت ثابت خود (اینرسی) خارج ساخته و دچار «حساسیت» و «آسیب‌پذیری» کرده است. منافع و اهداف قدرتهای بزرگ از جمله آمریکا در راستای تلاش برای تفوق، دستکاری در ثبات رژیمهای سیاسی، مبارزه با تروریسم، بنیادگرایی اسلامی، مبارزه با سلاحهای کشتار جمعی، ایجاد دموکراسی (از بالا)، تضمین دسترسی به نفت، فشار به کشورها و دسته‌بندی مجدد آنها و تحمیل قواعد نئولیبرالیسم (همسو با اهداف اقتصاد سیاست جهانی و نظام سرمایه‌داری) همگی انرژی عظیم بی‌ثباتی را در کل منطقه آزاد ساخته است.

و هزینه از رقابتهای و منازعات گذشته تاریخ اروپا، این «تغییر ذهنیت» و یا «تحول معرفتی» اروپا را نشان می‌دهد. (نمودار زیر مساعادت همزمان دیدگاه نئولیستی و لیبرالیستی در سوق دادن اروپا از منطقه آشوب زده به منطقه صلح و همکاری را نشان می‌دهد).

يك بررسی نشان می‌دهد که هیچ کدام از این رویکردها به تنهایی نضج و تسریع همکاری در اروپا بویژه پس از پایان جنگ سرد را نمی‌تواند تحلیل کند. مطابق این بررسی اگر چه در مراحل اولیه نقش هژمونی آمریکا در اروپا، ضعف دولتهای اروپایی، و وجود تهدید مشترك (مطابق با دیدگاه نئولیسم) آغازگر همکاری بویژه آغاز اعتماد بین آلمان و فرانسه و همکاری دو کشور بود ولی این رویکرد استمرار این همکاری را نمی‌تواند تشریح کند. برعکس پس از پایان جنگ سرد (مطابق با نظر رئالیستها) با از بین رفتن مؤلفه‌هایی که باعث گسترش همکاری شده بود (یعنی کم‌رنگتر شدن نقش هژمونیک آمریکا در اروپا و بویژه از بین رفتن تهدید مشترك یعنی «شوروی») باید منازعه و خصومت دوباره به اروپا باز می‌گشت در حالی که این، همکاری بود که گسترش یافت. در اینجا این تئوری «{ نئو } لیبرال» هست که استمرار همکاری را به خوبی (وحتاً در برخی جاها تئوری «تکوین‌گرایی») تشریح می‌کند. از طرفی عمیق‌تر شدن روند همکاری اروپای غربی در دوره تنش‌زدایی و سالهای گورباچف، حاکی از آن است که تصور تهدید شوروی يك پیش‌نیاز برای استمرار همکاری منطقه‌ای نبوده است.

استمرار همکاری را رهیافت { نئو } لیبرال (در صورتی که از برخی عناصر نظریه تکوین‌گرایی هم بهره بگیریم) بهتر می‌تواند تشریح کند. تغییر تصورات بویژه نسبت به نقشی که آلمان پس از جنگ ایفا کرد، تحولات در عرصه دموکراسی‌سازی و لیبرالیزاسیون و بویژه گسترش نهادها به نوبه خود اعتماد تازه‌ای را در روابط کشورهای اروپای غربی حاکم ساخته و به تدریج با محاسبه سود و زیان (تغییر ذهنیت و یا تحول معرفتی)، ساختارهای همکاری را به وجود آورد. یعنی آنچه که

اقتدار و استمرار یک رژیم لیبرال-دموکراتیک در جمهوری فدرال آلمان و ادغام این رژیم در داخل جامعه اروپایی (براساس رهیافت لیبرالیستی) به افکار عمومی مبتنی بر همکاری (همچون افکار عمومی فرانسه نسبت به آلمان) انجامید.

نتیجه این که ساختار سیاست بین‌الملل ممکن است به نهادهایی شکل دهد که خود این نهادها فرهنگ سیاسی و اقتصادی بین‌الملل را مقید کرده، و خود نهادها بدون یک ساختار تسهیل‌کننده (یعنی زمانی آمریکا دخالت و مشارکت (engagement) خود را در اروپا کم کرد که نهادها شکل گرفته بودند و قدرت اروپا زیاد شده بود) فاقد کارایی هستند.^۷ با این حال این تحلیل بر پایه بحث دیوید اوئن (در بحث از صلح دموکراتیک)^۸ است که یک ساختار هژمونیک، اگر خود هژمون لیبرال باشد، ثبات را فراهم خواهد کرد و یک نظم لیبرال را شکل خواهد داد. تنها تعامل و مشارکت قدرت بزرگ در مراحل نخست، توأم با نظم لیبرال، که براساس نهادهای داخلی و بین‌المللی لیبرال تأسیس شده باشد، باید قادر به باز تولید ثبات مستمر باشد.

اینها در سهایی هستند برای نقش آمریکا در خاورمیانه. تلاش آمریکا در منطقه زمانی به ثمر می‌نشیند که همراه با آزادسازی مردم و دولت‌های عرب و نهادهای منطقه‌ای لیبرال باشد.

البته با اذعان به پیچیدگی خاورمیانه و خلیج فارس و عقب‌ماندگی و عدم رشد فرایند «دولت‌سازی» و «ملت‌سازی» در آن و فقدان و یا ضعف نهادهایی که بتوانند اعتماد و همکاری را بین بازیگران ارتقا دهد و نیز فقدان دموکراسی، توسعه نیافتگی دولت، فقدان رشد جامعه مدنی و نیز نوع بازی آمریکا در منطقه (به‌طور سوجدویانه) به آن صورت نمی‌توان چندان به تجربه پیشرفت این منطقه آشوب‌زده به‌سوی منطقه صلح همچون تجربه همکاری اروپای غربی خوشبین بود. ولی به نظر می‌رسد که با توجه به خطراتی که آمریکا با وقوع ۱۱ سپتامبر با آنها مواجه شد و خطرات پس از آن، آمریکا به یک بینش تازه و نیز یک تحلیل سود و هزینه مطابق با منافع بلندمدت خود رسیده است. به نظر می‌رسد که آمریکا همان تجربه را در منطقه در حال

تکرار است. در واقع چنین می‌نماید که همچون تهدید مشترک شوروی برای اروپای غربی پس از جنگ، تهدید مشترک ایران برای کشورهای عرب منطقه خلیج فارس از سوی آمریکا برجسته‌تر می‌شود. ولی سوال این است که آیا آمریکا می‌تواند یکی از این کشورها را که تقریباً همه (هر هشت کشور) در یک تصور تهدید متقابل به یکدیگر به سر می‌برند گزینش کرده و یک تهدید مشترک را مطرح نماید و این در حالی است که تهدیدهای داخلی که هم‌اکنون عمده کشورهای منطقه از جمله اعراب با آنها مواجه هستند (آسیب‌پذیریهای امنیتی، اقتصادی و اجتماعی)، بسیار مهمتر از تهدید خارجی هست.

همچنین این کشورها از جمله اعراب برعکس اروپای پس از جنگ که تقریباً دارای نهادها و سازوکارهای دموکراتیک بودند، با فقدان پیشرفت زیرساختهای سیاسی و اقتصادی و رانتی نفتی هستند و لذا شکل‌گیری اعتماد برای همکاری حداقل تا طی دو دهه آینده به این راحتی نیست. همچنین منطقه فاقد (یا ضعف و وابستگی نهادها) نهادهای منطقه‌ای است و مهمتر اینکه آمریکا به نظر می‌رسد در یک تقسیم‌کار جهانی تولید به این منطقه صرفاً به‌عنوان موتور سوخت اقتصاد جهانی و در رأس آن اقتصاد آمریکا و قدرتهای بزرگ نگاه می‌کند و از ایجاد موافقتنامه‌های اقتصادی دو جانبه و منطقه آزاد تجاری برای پیوند دادن اقتصاد منطقه به سیستم سرمایه‌داری جهانی صرفاً به این شکل از تقسیم‌کار جهانی نظر دارد. در چارچوب نظریه نظام جهانی والرستین خلیج فارس به مثابه یک منطقه پیرامون در نظام اقتصاد جهانی سرمایه‌داری لازم است در آن ادغام شده و نقش خود را برای صدور انرژی در یک تقسیم‌کار جهانی و ثبات تولید به عهده گیرد.

به هر حال آنچه تا اندازه‌ای مشخص است این که کشورهای منطقه برای رسیدن به یک سیستم امن و پایدار و از منطقه «آشوب‌زده» به منطقه «صلح» باید چند مرحله را پشت سر گذارند:

۱- تحلیل سود-هزینه (تحول معرفتی): این تحلیل از بازی رئالیستی و نورتالیستی قدرت و امنیت در روابط و مناسبت امنیتی گذشته است و در راستای آن ممکن

○ اگر چه در مراحل اولیه نقش هژمونی آمریکا در اروپا، ضعف دولتهای اروپایی، و وجود تهدید مشترک (مطابق با دیدگاه نورثالیسم) آغازگر همکاری بویژه آغاز اعتماد بین آلمان و فرانسه و همکاری دو کشور بود ولی این رویکرد استمرار این همکاری را نمی تواند تشریح کند. برعکس پس از پایان جنگ سرد (مطابق با نظر رئالیستها) باز بین رفتن مؤلفه‌هایی که باعث گسترش همکاری شده بود (یعنی کمرنگتر شدن نقش هژمونیک آمریکا در اروپا و بویژه از بین رفتن تهدید مشترک یعنی «شوروی») باید منازعه و خصومت دوباره به اروپا باز می گشت در حالی که این، همکاری بود که گسترش یافت.

سیستم امنیتی منطقه تازمانی که منطبق بر عناصر و واقعیتهای ژئوپولیتیک منطقه نباشد نمی تواند امنیت را برای همه به ارمغان بیاورد. بنا به گفته یکی از محققان نمی توان گذشته و تاریخ عوامل و عناصر ژئوپولیتیک و بنیادی منطقه را در معرض تردید قرار داد. به گفته وی «نمی توان چیزی را که در آنجا وجود ندارد ایجاد کرد». در گذشته ابزارهای مهار و بازدارندگی سنتی «فضای بزرگی از انباشت قدرت» را به صورت مغایر با تقلیل و تحدید امنیت و قدرت ایجاد کرده است.

«امنیت دسته جمعی» بر اساس مخالفت با دشمن صریح و مشخص (یعنی ایران) چیزی را ایجاد خواهد کرد (یعنی رویه موجود) که تقریباً از قبل وجود داشته است: دولتهای عرب و آمریکا بر ضد ایران بر اساس پیمانهای دفاعی دوجانبه با تک تک حکومتهای کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس. این به خاطر استمرار تهدیدهای وجودی به موفقیت نمی رسد. یک سیستم امنیتی نسبتاً پایدار و بلندمدت (هم به سود

است این سؤال و تحول شناخت ایجاد شود که چه چیزی در نتیجه این بازی حاصلشان شده است؟ این تحلیل ممکن است به تغییر ذهنیت و انگاره‌ها بینجامد ولی اینکه چگونه بازیگران می توانند به این شناخت برسند بسیار مهم است و به این سادگی نیست. فقط یک ارزیابی واقع بینانه از گذشته (مثل ارزیابی اروپا از جنگهای بزرگ گذشته) شرط لازم می باشد ولی کافی نیست. باید دید که آیا شرایط لازم و واقعیات منطقه می تواند به این ارزیابی منجر شود.

۲- مرحله دوم (و در پی این تحلیل سود و هزینه) ایجاد اصلاحات در مسیر دموکراسی سازی و اصلاحات اقتصادی (بویژه در بستر لیبرالیزاسیون) و کنار آمدن با بحرانهای پنجگانه شناخته شده (بحران مشارکت، مشروعیت، هویت، توزیع، و نفوذ) می باشد که عمده دولتهای منطقه از جمله دولتهای عرب به نوعی با این بحرانها دست و پنجه نرم می کنند.

۳- مرحله سوم گسترش نهادهای منطقه (یا تغییر و تحول نهادهای موجود مثل شورای همکاری و با ابداع نهادها) با بازیگری تمام کشورهای منطقه و حتی مشارکت کنندگان از بیرون از منطقه می باشد. این نهادها می توانند به تدریج فرایند اعتمادسازی و اطمینان سازی را گسترش دهند. این فرایند باید در دو جهت (بین بازیگران رسمی و نیز بازیگران غیررسمی) انجام گیرد. که این از موضوعات فرعی و سیاستهای «پایین دستی» مثل همکاریهای اقتصادی، همکاریهای نفتی، علمی و آموزشی، مسائل مربوط به زیست محیطی، قاچاق مواد مخدر، تبادل اطلاعات، برگزاری مانورهای مشترک شروع شده و در نهایت می تواند به سیاست «بالادستی» مثل مبارزه مشترک با تروریسم، برگزاری مانورهای مشترک، شفافیت در خریدهای تسلیحات، سرمایه گذاری در این امور، ایجاد سیستم هشدارهای بهنگام، و امور مربوط به تأمین امنیت داخلی و خارجی بسط یابد. این فرایند ممکن است در نهایت به ایده همکاری جمعی و امنیت تجزیه ناپذیر بینجامد.

۴- در نهایت همه اینها منوط به این است که همه کشورها به این شناخت برسند که در ساخت امنیت به عنوان یک کالای مشترک همکاری کنند.

قدرتهای بزرگ و هم به سود قدرتهای منطقه) زمانی وجود خواهد داشت که تمام کشورهای منطقه در آن مشارکت داشته باشند و هر یک نقشهای امنیتی خاصی را به عهده بگیرند. گذشته نشان داده است که جدا ماندن عراق یا ایران از این سیستم و یا اتکای آمریکا به برخی از این کشورها در گذشته به آن سیستم فشار وارد خواهد کرد. همچنین دور نگه داشتن یک یا دو تا از این کشورها و وارد کردن کشورها از بیرون (در گذشته مصر و سوریه و اینک احتمالاً سعی در وارد کردن مصر و اردن) نسبت به برقراری نظم و امنیت در نیات آمریکاشک ایجاد می کند. در شرایطی که رقابت نسبت به همدیگر ادامه می یابد، و ایالات متحده کشور قدرتمند منطقه (ایران) را از سیستم امنیتی دور نگه می دارد، و با توجه به فقدان نهادها و تشکیلات منطقه ای که بتواند روابط و اعتماد را گسترش دهد و فقدان رشد جامعه مدنی و نهادهای دموکراتیک در داخل کشورها همواره ممکن است جنگهای دیگری نیز روی دهد.

نتیجه گیری

یافته های پژوهش حاضر نشان می دهد که ادامه رویکردهای گذشته مبتنی با رویکرد قوم محورانه نورتالیستی نمی تواند یک سیستم امنیتی پایدار در منطقه خلیج فارس پدید آورد. این سیستم امنیتی تازه با رویکرد قبلی و با توسل به ابزارهای تازه پوششی همچون دموکراتیزاسیون و لیبرالیزاسیون نمی تواند موفقیت حاصل کند و حتی ممکن است به طور معکوس کل محیط امنیتی خاورمیانه را در معرض تنشهای تازه قرار دهد.

موازنه پیشین قدرت و امنیت نه تنها امنیت را برای بازیگران منطقه به ارمغان نیاورده بلکه به معمای شدید امنیت منجر شده به طوریکه همچنانکه باری بوزان به درستی می گوید گو اینکه هر ده سال یکبار در خلیج فارس لازم است تا جنگی درگیرد و موازنه از نو احیا شود. معمای امنیت باعث بروز مسابقه تسلیحاتی شدید، کاستن از بودجه های اقتصادی و افزودن به بودجه تسلیحات شده و آن، به نوبه خود عدم مشروعیت رژیمهای (عربی) و به چالش کشیدن آن از سوی جنبشهای رادیکال اسلامی را در پی داشته است.

بی تردید فقدان دموکراسی و ضعف زیرساختهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و رانتی بودن دولتهای منطقه (از جمله کشورهای نفتی عرب) ضعفهایی هستند که بیشترین تأثیر را بر عدم امنیت در منطقه بجا می گذارند و این به نوبه خود بر وابستگی سیستمهای امنیتی کشورهای منطقه به قدرتهای خارجی در اشکال

به نظر می رسد که سیستم در حال شکل گیری همان سیستم کهنه و ضد ایرانی بوده و حاوی عناصر آنچنان تازه ای نیست. مگر اینکه بر خورد با ایران طبق سناریوی عراق شکل بگیرد و آمریکا نه در صدد مهار ایران بلکه در صدد تغییر نظام سیاسی ایران بوده باشد و برخورد با ایران زمینه ای برای شکل گیری یک سیستم امنیتی جامع و متشکل از هر هشت کشور منطقه باشد که این سناریو هم اکنون با روی کار آمدن اوباما کمرنگ تر شده است. نتیجه این که هر گونه سیستم امنیتی منطقه و کارکرد آن به رهبری آمریکا در حاله ای از ابهام قرار می گیرد. درگیری آمریکا در عراق و درگیری و به نوعی رویارویی کشورهای منطقه و حتی خارج از منطقه و دورنمای ثبات (یا بی ثباتی آن)، مشکلات و آسیب پذیریهای داخلی اعراب منطقه و فشارهای بیرونی بر آنها و نحوه مناسبات آینده ایران و آمریکا، همگی سیستم امنیتی را تحت الشعاع قرار می دهد. به هر حال چالشهای آمریکا در منطقه در مبارزه با تروریسم و سلاحهای کشتار جمعی، روند صلح اعراب و اسرائیل، بازسازی عراق در فرایند دولت سازی و ملت سازی، رویارویی رژیمهای موناشری اعراب با

کند. تحول بنیادی شناخت در بازیگران می تواند آینده منطقه را به سوی همکاری سوق دهد. در این راستا تحول در سطح داخلی بازیگران (سوی دموکراسی و حاکمیت اقتصاد بخش خصوصی) نقطه عزیمت برای تحول امنیت در سطح منطقه‌ای و آن نیز نقطه آغاز تحول مناسبات بین منطقه و نظام بین الملل می باشد. شاید مشکلات تدبیر در عرصه مملکت داری کنونی بویژه در میان الیگارشیهای عرب سرآغاز این تحول گردد ولی احتمالاً این تحول بدون کشمکش در داخل و تسری آن به سطح منطقه نخواهد بود.

پانوشتها

1. see; Waltz. K.N; **Theory of International Politics**; New York: 1979.
2. see; Wendt. A.; **Social Theory of International Politics**. Cambridge University Press. 1999.
3. Williams, Michael. **The Realist Tradition and the Limits of International Relations**. Cambridge Studies in International Relations, 2005.
4. see; Buzan. Bary; "New World Order" in; Ronnie D.L. (ed) **On Security**. Columbia University Press, 1995.
5. Ruggie. J.G. "Territoriality and Beyond; Problematizing Modernity in International Relations". **International Organization**, Vol. 47. p. 140.
6. Ripsman. Norin, M. "Two Stages of Transition

From a Region of War to a Peace: Realist Transition and Liberal Endurance", **International Studies Quarterly** (2005), No. 49. pp. 677-689.

7. Ibid. p. 688.

۸. برای مطالعه بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

Owen. J.M. **Liberal Peace, Liberal Ware: American Politics and International Security** (Ithaca, N, Y.: Cornell University Press, 1997).

مختلف تأثیر می گذارد. وابستگی امنیتی به قدرتهای خارج برای بقای رژیمها و نظامهای سیاسی، خود منجر به این می شود که دستور کارهای امنیتی و نسخه های امنیتی از خارج و نه از داخل تهیه شود و این در واقع راز ناامنی و عدم پایداری سیستمهای امنیتی منطقه می باشد که لازم است، بنا به گفته بوزان، تقریباً هر ده سال یکبار با جنگی از نو احیاء شود. در این راستا آنچه برای قدرتهای خارجی و از جمله آمریکا مهم است بیشتر از دغدغه های امنیت منطقه، تأمین منافع نفتی (باهر وسیله ای از جمله ایجاد جنگ) می باشد. بنابراین ساخت دموکراتیک دولت و ملت سازی در این راستا از اهمیت شایانی برخوردار است. ترکیبی از اصلاحات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بطور چندجانبه و با مشارکت قدرتهای خارجی) و موازنه تازه قدرت (نه از طریق افزایش قدرت بلکه از طریق کاهش انباشت قدرت در یک فرایند اعتمادسازی و تقلیل بودجه های نظامی و سوق دادن آنها به مسائل مربوط به توسعه و مبارزه با فقر و وابستگی متقابل اقتصادی و آزادسازی اقتصادی در کل کشورهای منطقه) و بوجود آمدن دیدگاههای همسو برای امنیت منطقه به همراه نهادسازی (تشکیل نهادهای منطقه ای) می تواند در بلندمدت سیستم امنیتی پایدار ایجاد کند. این نیازمند اتکاء به همدیگر فارغ از قدرتهای خارجی، تقلیل مداخله خارجی، استفاده از ابزارهای نرم افزاری و نه سخت افزاری از سوی قدرتهای بزرگ می باشد. نکته آخر اینکه مشارکت همه کشورهای منطقه در تأمین امنیت ضروری بوده و به مشروعیت سیستم و عدم شکنندگی آن منجر خواهد شد. نتیجه این که ثبات بلندمدت زمانی حاصل می شود که اصلاحات در مسیر دموکراسی و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی با مشارکت کشورهای خارجی همراه با موازنه امنیت از نوع تازه (تعديل انباشت قدرت و نه افزایش آن از طریق فرایند خلع سلاح عمومی) تلفیق گردد. این فرایند می تواند یک تحول «معرفتی» در بین بازیگران ایجاد